

بسته‌ها

# دوغدو

خانم سیلا و غول‌های مادر بزرگ

هوپا  
Hoopa

+) )

دوغدو می ترسد چشم‌هایش را باز کند. نمی‌داند خواب است یا بیدار، اما صداها را خوب می‌شنود و بوها را حس می‌کند. هیچ کدام آشنا نیستند. می‌داند درباره‌ی او حرف می‌زنند. سایه‌ای روی صورتش جابه‌جا می‌شود. صدای نازکی می‌گوید: «موهایش را ببین، چقدر خوش‌رنگ است! طلاییِ طلایی!» دوغدو خوشش می‌آید. مادر همیشه می‌گفت موهایش رنگ خورشید است و لپ‌های دوغدو از خوشحالی گل می‌انداخت. صدای کلفتی می‌گوید: «ولی رنگ صورتش به موطلایی‌ها نمی‌خورد. مثل پیرزنه، سبزه است.»